

سه خصوصیت اصلی چپ سوسیالیستی (پاسخی به آقای علی راسخ افشار)

در شماره ۳ «طرحی نو» مقاله‌ای تحت عنوان «تولدی نو یا سقط جنینی دیگر؟» از آقای علی راسخ افشار از جبهه ملی ایران به چاپ رسید. هنوز چند صباحی از اعلام موجودیت «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نمی‌گذرد که ایشان با صدور حکمی، طفل تازه به دنیا رسیده را با آب رحم مادر و بند ناف بریده از چپ سنتی، به اعتبار ناقص‌العضو بودن، به خاک می‌سپرند، در حالی که شاید بهتر می‌بود برای یک اظهار نظر جدی و قطعی کمتر تعجیل و بیشتر تأمل می‌کردند.

ماهیت یک حرکت سیاسی را نمی‌توان صرفاً بر اساس ادعای افراد آن و یا بیانیه‌های سازمانی‌شان دریافت. بیش از هر چیز برای شناخت یک جریان سیاسی و ارزش‌گذاری روی آن، تقارن و تطابق میان ادعاها و شعارها از سویی و عملکرد واقعی آن از سوی دیگر، اهمیت دارد. برای نمونه، بسیاری از سازمان‌های چپ گذشته که خود ما نیز جزیی از آن‌ها بودیم، با حمایت از جنبش اسلامی ایران، سیاستی به پیش بردند که با ادعاها و نظریه‌هایشان سنخیتی نداشت. همچنین پاره‌ای از شخصیت‌های سیاسی را به ویژه در میان طیف ملیون و لیبرال‌ها می‌شناسیم که جز به دمکراسی یا مردم‌سالاری به چیز دیگری قسم نمی‌خورند. اما هر بار که لب به سخن می‌گشایند و یا در یک حرکت سیاسی یا سازمانی شرکت می‌کنند، خودمرکزی، خودرآبی و قیم‌سالاری آن‌ها بر دیگر خصوصیات خوب و بدشان چیره می‌شود.

به هر حال، آقای راسخ ترجیح داده‌اند بر اساس تصور و جدول ذهنی خودشان از «چپ مستقل»، به قضاوت نشینند و با توجه به بیانیه و پاره‌ای نظرات کتبی و شفاهی، حکم به «سقط جنینی» بودن حرکت ما (با علامت سوال؟) دهند. (چه با خواندن مقاله متوجه می‌شویم که علامت سوالی که در عنوان آن آمده است تعارفی بیش نیست). البته ایشان کاملاً مختارند چنین عمل کنند و بلکه حدس و پیش‌داوری‌شان نیز درست از آب در آید. اما با توجه به موضوعی که خود انتخاب کرده‌اند، انتظار می‌رفت که عمدتاً به تحلیل و اثبات این نکته پردازند که سازمان تازه تأسیس شورای موقت... نه تولدی نو بلکه تکرار تجربه چندین و چند بار شکست خورده‌ی سازمان‌بازی‌های چپ سنتی گذشته است. لکن، بخش عمده‌ی نوشته‌ی بیش از آن که به این مطلب اصلی و مرکزی بپردازد، انباشتی کم و بیش بی‌ارتباط از برداشته‌ها، خاطرات، محفوظات، دیدگاه‌ها، الگوهای ذهنی و قرایت و استنباط فردی نویسنده از تاریخ تمدن می‌باشد که بدون تردید در چارچوبی دیگر می‌توانست مفید و پرسش‌انگیز واقع شود. اما من در این جا به بررسی و نقد آن نکاتی از نوشته‌ی ایشان می‌پردازم که با موضوعی که در عنوان آن آمده است مناسبتی پیدا می‌کند.

شرط‌بندی و تلاش برای ایجاد چپ دیگری

از نظر من، با ایجاد شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران، ما خواسته‌ایم به سهم خود در تلاش فراگیرتری برای متحول ساختن و فعال کردن جنبش چپ ایران بر مبنای گسست از تفکر و عملکرد چپ سنتی و مستبد شرکت کنیم. چپ‌های ایران تا زمانی که نتوانند تبدیل به سازمان‌دهندگان یک جریان نوین، فراگیر، پلورالیستی با خصلت سوسیالیستی شوند، نخواهند توانست نقش اجتماعی و سیاسی مهمی در جامعه‌ی ایران ایفا کنند. به این منظور، از یک سو آن‌ها باید با آن چه که چپ سنتی می‌نامیم، یعنی با آن چپی که میراث «سوسیالیسم» و «مارکسیسم» استبدادی در این هشتاد سال گذشته را با خود یدک می‌کشد، تصفیه حساب کنند و این گسست از گذشته را نه تنها در حرف و ادعا، بلکه در عمل مبارزاتی و سازمان‌دهی به اثبات رسانند.

از سوی دیگر آن‌ها باید مبتکر و مجری شیوه‌ها و اعمالی نوین در فضای سیاسی سنتی و فرسوده‌ی اپوزیسیون ایران شوند. اما آیا چنین پروژه‌ای، تولدی نو خواهد بود یا از ابتدا کهنه؟ آیا تحقق‌پذیر است یا اتوپی و توهم؟ آیا شرایط عینی و ذهنی برآمدن آن فراهم است یا نه؟ همه‌ی این پرسش‌ها قابل طرح می‌باشند و پاسخی قطعی و روشن برای آن‌ها از اکنون وجود ندارد. در واقع، هر طرح اجتماعی یا سیاسی که تا کنون تحقق نیافته باشد، بدیع، دشوار یا «ناممکن» به نظر آید، به درستی در برابر این گونه پرسش‌ها قرار می‌گیرد. اما با وجود این پرسش‌ها، آیا امکان و توان شرط‌بندی (پاسکالی)، چالش (Challenge) و مبارزطلبی را از ما سلب کرده‌اند؟ اگر هیچ چیز را نمی‌توان به ویژه در زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی از پیش محتوم و مسلم دانست، اما آیا نمی‌توان و نباید برای احتمال پیروزی آن شرط‌بندی کرد؟ و به این سان، به خاطر آن و برای تحقق‌پذیری احتمالی آن وارد عمل و مبارزه شد؟

سه خصوصیت اصلی چپ انتقادی و غیرسنتی

چپ سوسیالیستی مورد نظری که مبارزه برای ایجاد آن «به زحمتش می‌ارزد»، باید دارای سه خصوصیت اصلی زیر باشد:

۱- در کانون بینش فلسفی آن دو چیز قرار دارد. اول پراکسیس (praxis) مارکسی، یعنی این که «انسان‌ها با تغییر شرایط هستی خود، خود را نیز تغییر می‌دهند» (تز سوم در باره‌ی فوئرباخ) و دوم تقدم برای «فعالیت انقلابی یا فعالیت "عملی-انتقادی"» (تز اول در باره‌ی فوئرباخ). به این سان در این جا دیگر فضا برای جزم‌اندیشی، ایقان، سیستم‌سازی، «ایدئولوژی»، تفکر مذهبی و مطلق‌گرا هر چه تنگتر می‌شود و در عوض آن چه که می‌ماند و می‌شکند انقلاب مداوم در تئوری و عمل است، به معنای نقد توأم با عمل، به معنای شالوده‌شکنی و دگرسازی مستمر و پایان‌ناپذیر در افکار، ارزش‌ها و عمل‌کردها، به معنای انتقاد بی‌تعارف به نظم موجود و به طور کلی به هر نظم و ارزش حاکم و فرسوده‌ای و مبارزه برای تغییر، انکشاف و خلاقیت.

۲- اتخاذ بینش دیگری نسبت به «سیاست»، «کار سیاسی» و «فعالیت سازمانی» و به کار بستن آن. چپ سوسیالیستی خود را نه ناجی و نه قیم مردم می‌پندارد زیرا عمیقاً بر این باور است که امر آزادی مردم به وسیله‌ی خود مردم و امر رهایی زحمتکشان به دست خود زحمتکشان میسر است. از این رو وظیفه‌ی سازمان سیاسی و از جمله تشکل سوسیالیستی، نه پیشاهنگی و یا راه‌بری توده، بلکه عبارت خواهد بود از یاری رساندن به رشد و اعتلای مبارزات طبقاتی و جنبش‌های اجتماعی، حمایت از ایجاد و شکوفایی نهادهای مستقل، دمکراتیک، لاییک و مشارکتی جامعه‌ی مدنی و کمک به امر خودمختاری، خودسازماندهی و خودرهاسازی مردم، به ویژه مزدبگیران و زحمتکشان، از طریق مسئولیت‌پذیری و دخالت‌گری آن‌ها در امور جامعه و کشور. در این جا، «سیاست»، «کار سیاسی» و «فعالیت سازمانی-تشکیلاتی» معنا و عمل‌کردهای رایج و سنتی خود را به عنوان پدیدارهای «جدا شده از مردم» و «حاکم بر آنان»، به مثابه‌ی «قدرت»های مسلط و برینی که در اختیار انحصاری «سیاستمداران» و کاست (Kaste) خاصی قرار داشته و «برای» مردم، بر مردم و به جای مردم می‌اندیشند، برنامه‌ریزی و عمل می‌کنند، از دست داده و به حوزه‌ی هستی و فعالیت جامعه مدنی، یعنی به معنا و عمل‌کرد اصیل شهروندی-شهرگردانی خود باز می‌گردند.

۳- در زمینه‌ی پروژه و خواسته‌های اجتماعی و سیاسی، چپ سوسیالیستی مبارزه بر بنیاد کسب آزادی‌ها و حقوق بشر در ایران را جدا از مبارزه برای دمکراسی مشارکتی و تعارضی، لایسیسته، دخالت هر چه بیشتر مردم در امور اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و به ویژه جدا از مبارزه برای عدالت اجتماعی نمی‌شمارد. در این جا، نه تحمیل زورچپانه ایده و اراده بر واقعیت‌های انکارناپذیر و خواسته‌های مردم راهی به پیش خواهد برد و نه سر تسلیم و سازش فرود آوردن به «واقعیت‌ها» و «امکان‌ناپذیری‌ها». به

عبارت دیگر، از سویی نه می‌توان نسبت به شرایط عینی و تاریخی جامعه ایران بی‌توجه بود و نه از سوی دیگر دست از مبارزه‌طلبی برای تغییر شرایط عینی، ایجاد شکاف در سقف محدودیت‌ها و به عقب راندن مرز ناممکنات، برداشت. اما در هر حال، هر گامی به پیش به سوی نفی مناسبات سرمایه‌داری در ایران و ایجاد اشکال نو و بدیع سوسیالیستی جز از طریق دخالت و مشارکت آگاهانه، مسئولانه و داوطلبانه خود مردم و زحمتکشان و به یمن خود- سازماندهی و خود-گردانی آن‌ها، میسر نبوده و تحقق‌پذیر نخواهد بود.

سرآغاز آزمونی جدید برای چپ ایران؟

برآمدن یک جریان چپ سوسیالیستی با خصوصیات فوق می‌تواند سرآغاز نقطه عطفی در تاریخ جنبش چپ ایران به شمار رود. زیرا مارکسیسم سنتی ایران رونویس وفادارانه‌ای بیش از مارکسیسم روسی و دیگر اشکال کم و بیش مشابهی از آن (چون مارکسیسم چینی، آمریکایی لاتینی... (نبوده است. و این مارکسیسم‌ها و سوسیالیسم‌های واقعاً موجود (در گذشته)، عموماً و غالباً چیزی جز از ریختافتادگی (deformation) متافیزیکی، محافظه‌کارانه و توتالیتری از نظریه‌های مارکس نبوده‌اند. مارکسی که حداقل یکی از روح‌های او، آزادی و رهایی انسان از سلطه اسارت‌بار آلیناسیون‌ها بوده است: آلیناسون سیاسی (دولت، بوروکراسی، قدرت‌های سیاسی جدا شده از مردم...)، اقتصادی (سرمایه، فتیسیسم کالا، ارزش مبادله، مالکیت، بازار...)) و فرهنگی (ایدئولوژی، مذهب، سنت، آداب و رسوم کهنه...)). اما در ایران، در شرایط کشوری که در طول تاریخش هیچ گاه فضای قابل حیات مستمیری برای عملکرد جامعه مستقل مدنی و صف‌آرایی‌ها و جنبش‌های اجتماعی آزاد با حفظ تمایزات و تضادهای طبقاتی‌شان به وجود نیامده است، مارکسیسم به وسیله روشنفکرانی وارد و ترویج می‌شود که خود نیز تحت تأثیر این شرایط و فرهنگ سنتی- مذهبی- دیکتاتوری حاکم قرار داشته‌اند. به این سان، کمونیسم و مارکسیسم مبتدلی (vulgaire) توسط حزب توده و سپس هواداران مبارزه مسلحانه و یا مشی سیاسی- توده‌ای تبلیغ می‌شود که غالباً (و البته نه تماماً) آمیزشی بوده است از مطلق‌اندیشی مذهبی و رفتار مستبدانه ریشه‌دار در جامعه‌ی ایران با سوسیالیسم و مارکسیسم دولتی ساخته و پرداخته دستگاه‌های تبلیغاتی استالینی. چالشی که امروزه در برابر چپ ایران قرار دارد، از یک سو پذیرش شجاعانه‌ی بحران ناشی از ابعاد بزرگ فاجعه‌ای است که کمونیسم سویتیک به نام مارکسیسم به وجود آورده است و از سوی دیگر و در راستای آن بازگشت مجدد به مارکس می‌باشد. اما این بازبینی جدید، نه به خاطر وفاداری محافظه‌کارانه و دین‌پرستانه (religiosite) به یک دکم و یا برای کشف حلقه‌ای گم‌شده و نجات‌بخش، بلکه با انگیزه‌ی *Aufhebung* مارکس با حرکت از پرسش‌ها و پرسلماتیک‌های اساسی، همچنان نابهنگام و یا همواره امروزی او، انجام می‌پذیرد. چپ ایران یا مبتکر، بنیان‌گذار و مجری نظریه‌ها و عملکرد «سیاسی» و به طور کلی فعالیت‌تئوریک و عملی از نوع دیگر خواهد شد، یعنی چیزی متفاوت و متمایز هم از شیوه‌های فعالیت گذشته خود و هم از آن چه که جنبش متعارف سیاسی کنونی ایران عرضه می‌دارد، خلق خواهد کرد و یا نخواهد کرد و در این صورت آینده‌ای برای آن نمی‌توان تصور شد. ما به عنوان یکی از نمایندگان چپ مستقل و اپوزیسیونل، در درجه اول و به دور از انگیزه‌های فرصت‌طلبانه و دلمشغولی‌های سیاست‌بازانه جهت سهیم شدن در اعمال قدرت، به سهم خود باید بکوشیم تا راه برآمدن چنین آینده‌ای را هموار سازیم.

تحول، انقلاب و سوسیالیسم

ایراد اصلی آقای راسخ به بیانیه و پاره‌ای از نوشته‌های ما این است که در آن‌ها از «تحول رادیکال»، «انقلاب» و «سوسیالیسم انقلابی» سخن

رانده ایم. به زعم ایشان، انقلاب با کثرت‌گرایی (پلورالیسم)، دموکراسی و آزادی منافات دارد، زیرا که به شیوه‌ی مسلحانه صورت می‌پذیرد و در نتیجه به حذف دگراندیشان می‌انجامد. به حکم چنین دریافت و ذهنیتی از انقلاب و با استناد به تعریف روزالوکزامبورگ از آزادی است که ایشان هر راه و روش دیگری جز تحول «گام به گام» را محکوم می‌کنند (۱).

«شما هنوز هم با توجی‌هات گوناگونی بر محور مارکسیسم، سوسیالیسم انقلابی حرکت می‌کنید... بشریک موجود فرهنگی است و انقلاب‌پذیر نیست. تا آن جا که من در فرهنگ‌ها و آنسیکلوپدی‌ها... آموخته‌ام، رولوسیون را واژگون کردن نظام حاکم... به گونه‌ای قهرآمیز و با زور اسلحه تعریف کرده‌اند. در مقابل اولوسیون و رفرم برابر است با تغییرات شرایط حاکم به گونه‌ای مسالمت‌آمیز و گام به گام، در دراز مدت و بدون توسل به قهر و زور... همه این‌ها [انقلاب‌ها] با کشتار وسیع دگراندیشان هم زمان خود همراه بوده‌اند... آزادی همان‌گونه که روزالوکزامبورگ به درستی فرمول‌بندی کرده است، یعنی آزادی دگراندیش، همچنین دموکراسی... با انقلاب و سوسیالیسم انقلابی و تحول رادیکال سازگار نیست. چرا که در انقلاب دگراندیش سرکوب می‌شود و در تحول رادیکال اقلیت جایی برای عرض اندام ندارد... بنابراین شما بایستی اولاً دموکراسی خود را تعریف کنید، بعد هم بگویید سازگاری آن با سوسیالیسم انقلابی و تحول رادیکال چگونه است؟»

مطالب فوق، یادآوری چند نکته را می‌طلبند:

۱- بشریت انقلاب‌پذیر و انقلاب خردناپذیر به رغم دستورعمل‌های «عاقلانه»، «فلاسفه - شاهانه» و خرداندیشان خیرخواه جامعه، بشر همواره در طول تاریخ دست به خیزش‌ها و انقلاب‌های نامنتظره، بهنگام و یا نابهنگامی زده است که خود نه سرآغاز و نه سرانجام آن را از ابتدا می‌توانست پیش‌بینی کند. انقلاب انگلیس (۱۶۸۸)، انقلاب‌های فرانسه (۱۷۷۹، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸)، کمون پاریس (۱۸۷۱)، انقلاب روسیه (۱۹۰۵)، انقلاب مشروطه (۱۹۰۶) و سایر انقلاب‌ها، بیش از آن که ناشی از اراده و دستور عمل گروه‌های سیاسی و یا پیشروان روشنفکر باشند، انفجارهای اجتماعی ناگهانی و خودانگیخته بوده‌اند و در شرایطی رخ داده‌اند که نابهنجاری اجتماعی راه‌حل‌های «متعارف»، «عادی»، «قانونی» و یا «عقلایی» (راسیونل) خود را در چارچوب مناسبات حاکم موجود پیدا نکردند. دو نمونه‌ی انقلاب روسیه و چین را در نظر بگیریم که در باور رایج سیاسی، رهبری و سازماندهی حزبی در آن‌ها، بیش از دیگر انقلاب‌ها نقش بازی کرده‌اند. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، در زمانی برمی‌خیزد که فعالیت سازمان‌های اپوزیسیون انقلابی در داخل کشور منکوب شده بود و رهبری‌های آن‌ها در سیبری یا درخارج در تبعید به سر می‌بردند. بلشویک‌ها رهبری قیام اکتبر ۱۹۱۷ این کشور را در زمانی به دست می‌گیرند که شوراهای سربازان، کارگران و دهقانان می‌رفتند تا با و یا بدون همراهی احزاب سیاسی، به دوگانگی و دو پارگی قدرت پایان بخشند (۲). حزب کوچک کمونیست چین، هنگامی در رأس جنگ داخلی این کشور قرار می‌گیرد که دستجات مسلح دهقانی، پیش از آن که با تئوری‌های انقلابی یا نظامی مائوتسه‌دون که هنوز تنظیم و مدون نشده بود، آشنا شوند، بر سر کوه‌ها و گردنه‌ها، شورش علیه زور و ستم فئودال‌ها و حکمرانان نظامی را آغاز کرده بودند. انقلاب مشروطه و اسلامی ایران نیز ناقض این قانون بی‌قانونی، منطق و فرمان‌ناپذیری انقلاب در شرایط خاص تاریخی نبوده‌اند.

۲- اسطوره‌ی تحول (اولوسیون) در تقابل با انقلاب (رولوسیون).

برخلاف تصور جان سختی که انقلاب را در مقابل تحول و یا بر عکس قرار می‌دهد، نمونه‌های تغییر و تحولات اجتماعی در طول تاریخ نشان می‌دهند که انقلاب‌ها محصول و نتیجه مستقیم تحولات گام به گام بوده و دیوار چینی آن‌ها را از تحول متمایز نمی‌سازد (۳). انقلاب‌ها نه احیاگر، بلکه تثبیت‌کننده تحولاتی می‌شوند که از پیش به وقوع پیوسته بودند. این تحولات

نیز همیشه مسالمت‌آمیز نبوده بلکه غالباً با قهر و خشونت همراه می‌باشند (۴). انقلاب نیز همیشه با «زور اسلحه» پا به میدان نگذارده است. اعمال قهر در انقلاب‌ها، بخشاً ناشی از مقاومت سرسختانه و مسلحانه حاکمین و طبقه‌ای است که تن به پذیرفتن واقعیت‌ها و تحولاتی نمی‌دهند که با انقلاب آغاز نشده است، بلکه از مدت‌ها پیش، گام به گام انکشاف یافته‌اند. انقلاب‌ها عموماً در اشکال متنوع و متفاوتی صورت پذیرفته‌اند و قابل تعمیم و یا تقلیل به یک شکل خاصی از مبارزه و به ویژه به شکل مسلحانه آن نمی‌باشند و در فرهنگ‌ها و آنسیکلوپدی‌های سیاسی نیز چنین تعریف و تعبیر ساده‌پسندی یافت نمی‌شود. اما ترور و سرکوبی که به نام «تداوم و تحکیم انقلاب» در پی آن اعمال می‌شوند، هنگامی است که وقت پایان دادن به انقلاب فرا رسیده است، یعنی خود انقلاب باید متوقف، توقیف، ترور و سرکوب شود، هنگامی که دوران «عادی سازی» (normalisation) و تثبیت حاکمیت جدید فرا می‌رسد. انقلاب‌های کبیر فرانسه، اکتبر روسیه، مشروطه و اسلامی ایران و... نمونه‌هایی هستند که پیچیدگی و در عین حال آمیختگی مناسبات میان تحول (اولوسیون)، انقلاب (رولوسیون) و عادی‌سازی ضد انقلابی و محافظه‌کارانه را به طور برجسته‌ای نشان می‌دهند.

انقلاب ۱۷۷۹-۱۸۹۳ فرانسه ترجمان عروج نیروهای اجتماعی نوینی بود که در پی اضمحلال جامعه‌ی فئودالی طی چندین قرن و در ادامه تحولات اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌دارانه، رشد یافته بودند و حقوق و جایگاه سیاسی برآورده‌ی خود را می‌طلبیدند. دوران ترور بیش از آن که آغاز و یا ادامه تحول انقلابی اجتماعی باشد، بیان توقف و توقیف انقلاب مردم توسط طبقه، «نمایندگان» و جناح‌هایی است که به پشتوانه‌ی قیام مردم به قدرت رسیده بودند و در آزمایش نیرو و رقابتی خونین میان خود برای سرکردگی، مترصد تثبیت و تحکیم قدرت حاکمه جدید بودند که سرانجام در بناپارتمیسم پاسخ خود را پیدا می‌کند.

قیام اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، به یک معنا، اقدامی بود که به تصرف انقلاب و جنبش شوراهای مردمی توسط بوروکراسی‌های حزبی و سپس منحصرأ حزب بلشویک انجامید. در راستای چنین تصاحب و توقیفی، موضوع اساسی انقلاب از حوزه‌ی تغییر روابط اجتماعی توسط شوراهای با اتکالی به خود- سازماندهی آن‌ها، خارج می‌شود و به مدار بسته، تنگ و دایمی حفظ و تحکیم و تثبیت سلطه حاکمیت جدید در مقابل دشمن خارجی و «ضد انقلاب» سرخ و سفید و سیاه داخلی انتقال می‌یابد.

مشروطیت ایران، انقلابی در ادامه تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دهه‌های پیش از خود بود. تغییراتی که محصول توسعه روابط سرمایه‌داری، پیدایش بورژوازی ملی و تجاری، رشد نیروی بازار، بیداری ایرانیان و مراوده با غرب بودند. در این جا با جنبش مسالمت‌آمیزی روبه‌رو هستیم که خواهان تثبیت واقعیت متحول شده‌ی جدید به صورت نهاد قانونی و مجلسی است که به خودرأیی و حکومت مطلقه پایان بخشد.

در انقلاب بهمن ۱۳۵۸ ایران، توده‌ای به عرصه مبارزه‌ی شهری پرتاب می‌شود که رژیم کمپرادور- سلطنتی شاه او را از دورترین روستاها به حومه‌ها رانده و درمانده کرده بود. و این بار، جریان قدرت‌طلب مذهبی موفق می‌شود بر جنبشی سوار شود که در درجه‌ی اول خواست پایان دادن به نیم قرن رژیم پهلوی را داشت. روحانیت برای آن که بتواند سلطه خود را بر جامعه تحمیل کند، به اعمال قهر و سرکوب مخالفین و حتا سرکوب پایه اجتماعی خود متوسل می‌گردد.

خلاصه کنیم. در همه جا و هر بار عموماً، قهر و ترور و خونریزی‌هایی که به همراه انقلاب می‌آیند، صرفاً به خاطر درهم شکستن مقاومت قهرآمیز مناسبات و نیروهای محافظه‌کار و کهنه‌پرست جامعه نبوده، بلکه محصول موقعیت و منافع نیروی حاکمه جدیدی است که باید با «از میدان خارج کردن» و «به جای خود نشانیدن توده‌ی شورشی»، توده‌ای که جسارت کرده حاکمیت سابق را برانداخته و او را به قدرت رسانده است، شرایط برقراری و بازتولید سلطه خود را فراهم آورد.

۴- مبارزه برای يك جامعه تعارضي یا همزیستی در همستیزی

به این ترتیب موضوع اصلی بحث نمی‌تواند تقابل متافیزیکی میان انقلاب و تحول و یا برعکس باشد. دیدیم که به رغم دگم کهنسالی که آن دو را در برابر هم قرار می‌دهد، دیوار زخیمی آن‌ها را از هم جدا نمی‌سازد، به طوری که یکی راه عروج دیگری را هموار می‌سازد و دیگری شرایط سرکوب و نابودی خود را. پس پرسش اصلی در حقیقت، پذیرش اختلاف، تقابل و تضاد به مثابه هم واقعیت و هم ضرورت اجتماعی و در نتیجه مبارزه برای احیای فضای تعارضي است. فضایی که در آن همزیستی در همستیزی (آن چه که یونانی‌ها آگون می‌نامیدند) به عنوان شرطی برای شکوفایی انسان و تضمینی برای کثرت‌گرایی و دگراندیشی، انجام پذیرد. آن فلسفه‌ای که اصل چندگانگی، اصل ضرورت ضدین و چالش را نپذیرد، یعنی بر بنیاد «توحید»، «یکی کردن»، «هم‌سنگ کردن» و «نفی و حذف اضداد» استوار باشد، اصولاً و اساساً نمی‌تواند «کثرت‌گرا» و «دگرپذیر» و بنابراین «دمکرات» به معنای حقیقی باشد. دمکرات واقعی آن کسی است که نه تنها به پیشواز دگراندیش برای مقابل شدن (confrontation) با او می‌رود، بلکه برای او، برای «غیر خودی» و به طور کلی برای «دیگری» حق تفاوت، اختلاف، مبارزه، مقاومت و حتا شورش نیز قایل است با این شرط اساسی که به سلب آزادی از کسی یا تجاوز به حقوق ابتدایی و بشری فردی نیانجامد.

۵- "راه‌حل" های سوسیال دمکراسی یا فرهنگی... و سوسیالیسم بدون راه‌حل

آقای راسخ برای مشکل «درگیری کار و سرمایه، قدرت، ثروت، سیاست و اقتصاد» «هیچ راه حلی جز سوسیال دمکراسی» نمی‌شناسند و در عین حال از سوسیالیسم تعریف خود- ساخته‌ای به عنوان «شیوهی زندگی» و «فرهنگ برخورد با ثروت» ارائه می‌دهند. لکن چون در هیچ جا از نوشته ایشان سخنی از نفی و یا مبارزه با نظام سرمایه‌داری مطرح نیست، ولو به صورت «گام به گام» و مرحله‌ای، نتیجتاً با نظراتی که مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری را به وقت گل نی موکول نمی‌کنند، توافقی نمی‌توانند داشته باشند.

«از دیدگاه من، سوسیالیسم، مانند آزادیخواهی و آزاداندیشی و دمکراسی، یک شیوهی زندگی است... سوسیالیسم یک فرهنگ برخورد مردم با ثروت می‌باشد و یک شیوهی زندگی است. و تا این واقعیت برای انسان‌ها به صورت یک فرهنگ فراگیر و استقرار یک ارزش در مغز آن‌ها در نیاید، و رسوب نکند که ثروت نیز مانند قدرت سیاسی، تعلق به همه افراد جامعه دارد، که بایستی همه در برخورداری از آن سهم و در اعمال کنترل آن مشارکت نمایند، سوسیالیسم هم تحقق نخواهد یافت. و این همه را با «انقلاب و تحول رادیکال» نمی‌توان تحقق بخشید... درگیری کار و سرمایه و مشکل و مسئله دیرپای قدرت و ثروت، سیاست و اقتصاد هیچ راه حلی جز «سوسیال دمکراسی» ندارد که چپ و راست بردار هم نیست.»

اگر آقای راسخ از ۲۵۰۰ سال پیش تا کنون در غار افلاطون به سر می‌بردند و امروز به بیرون می‌آمدند و نور آفتاب سوسیال مکراسی بر ایشان می‌تابید و اگر از فرط شور و شوق ناشی از اخذ «ایدهی مطلق» و حقیقت برین به داخل غار نزد هم‌زنجیران خود برمی‌گشتند و بر آنان مژده می‌آوردند که «ای موجودات جهان محسوسات به هوش آید که صراط عدالت و سعادت را یافتیم که چیزی نیست جز راه حل سوسیال دمکراسی!، جز اغماض و دادن فرصت به زمان تا آشکار شدن حقایق بر ایشان چه کاری از دست ما ساخته بود؟ اما آقای راسخ در آستانه‌ی قرن بیست و یکم زندگی می‌کنند و سال‌های متمادی عمرشان را در اروپا گذرانده‌اند. یعنی دوران تاریخی و عصری را دیده‌اند یا بلاواسطه پشت سرگذارده‌اند که سوسیال دمکرات‌های اروپا طی مدت زمانی کم و بیش نزدیک به یک قرن یا در قدرت بوده‌اند و یا در اپوزیسیون‌های رسمی و سازنده. در تمام طول این مدت، آن‌ها نه تنها «راه‌حلی» برای «درگیری کار و سرمایه، مشکل قدرت، ثروت، سیاست و

اقتصاد» پیدا نکرده‌اند، بلکه سرمایه‌داری و قوانین آن را به عنوان حقایق مسلم که حداکثر قابل تخفیف می‌باشند، پذیرفته‌اند. اگر سوسیال دمکراسی مرحله سوگ و فاتحه‌خوانی بر مزار قطع رابطه با سرمایه‌داری را سال‌هاست که پشت سر گذاشته است و نفی این نظام را از دستور کار و برنامه خود برای همیشه خارج کرده است، لکن ایده‌ی سوسیالیستی فراروی از سرمایه‌داری، همواره مشغله فکری و عملی کسانی باقی مانده است که تن به پذیرش نظم فرسوده‌ی کنونی و تمکین به قوانین ظاهراً «طبیعی و تغییر ناپذیر» آن نمی‌دهند. و این در حالی است که مبارزات واقعاً موجود اجتماعی و طبقاتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و بن‌بست «راه‌حل»‌های لیبرالی یا سوسیال دمکراتیک در مهار کردن حرکت گریز به پیش و تخریب‌کننده‌ی سرمایه جهانی از یک سو و نابهنجاری‌های شکننده‌ی این سیستم در کشورهای عقب‌مانده از سوی دیگر، هر روز و هر لحظه معضل حیاتی انقطاع از مناسبات سرمایه‌داری را به صورت یک پرسش امروزی مطرح می‌سازند.

این سوسیالیسم اما، هر چه باشد و به رغم انواع تخیلی آن، نمی‌تواند در «شیوه‌ی زندگی» و یا در «فرهنگ برخورد به ثروت» خلاصه شود و یا به آن‌ها تقلیل یابد. چنین «شیوه» و «فرهنگی» را نمی‌توان بدون مبارزه‌ی عملی با الگوها، شیوه‌ها و ارزش‌های حاکم سرمایه و تلاش در جهت ارایه‌ی الگوها، شیوه‌ها و ارزش‌های جانشینی غیر سرمایه‌داری یا سوسیالیستی، هر چند به صورت جنینی، اکتساب کرد (تذ سوم در باره‌ی فونرباخ). در این جا ما، بر خلاف نظریه‌های جزمی و اکونومیستی سابق که دستیابی به هر چیزی را موکول به کسب قدرت و یا تغییر در نظام سیاسی می‌کرد، منکر ضرورت و امکان مبارزه در عرصه فرهنگی در راستای ارزش‌های اجتماعی و مشارکتی در شرایط حاکمیت سرمایه نمی‌شویم. اما بحث در این جاست که چنین مبارزه‌ی زمانی معنا و مفهوم پیدا می‌کند که بتواند با عمل تغییر و دگرسازی (تذ اول در باره‌ی فونرباخ) در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی عجین شود، یعنی همراه و همسو با مبارزه در راه خلق اشکالی نوین شود که سرمایه، قوانین الهی آن و آلیناسیون‌های ناشی از آن را زیر سوال برند، یعنی مالکیت خصوصی، فیتیشیسم کالا و شیئی شدن مناسبات اجتماعی، سلطه بازار، پول و سرمایه، تقسیم کار اجتماعی سرمایه‌داری، دولت و سیاست به مثابه قدرتهای جدا شده از جامعه، ایدئولوژی و مذهب...

اگر این پربلماطیک‌ها و مبارزه در راستای آن‌ها، زمینه اصلی کار سوسیالیست‌های انقلابی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند، برای ما در ایران طرح مسئله چگونه می‌باشد؟ ما، همان طور که پیش‌تر و در دیگر نوشته‌های خود بیان کرده‌ایم، نمی‌توانیم امر نقد راه‌حل‌های سرمایه‌دارانه و شرط‌بندی و تلاش برای کمک به عروج اشکالی نو در عرصه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به ابتکار خود جامعه و به ویژه زحمتکشان را به حکم عقب‌ماندگی و نارس بودن شرایط و اولویت کنونی مبارزه برای آزادی و دمکراسی، به آینده‌ای نامعلوم حواله دهیم. در این صورت و در انتظار شرایط مساعد یا باید به کار آکادمیکی سوسیالیستی پرداخت (همان طور که عده‌ای از روشنفکران چپ خود را به آن مشغول کرده‌اند) و یا به عنوان دمکرات‌های پیگیر در تقویت جریان عمومی لیبرالی اپوزیسیون ایران شرکت کرد. البته در هر دو صورت کار مثبت و با ارزشی انجام گرفته است و لیکن ما از تکالیف سوسیالیستی خود استعفا داده‌ایم، یعنی موجودیت ما به عنوان سوسیالیست معنا و مفهوم و ضرورت خود را، حداقل امروزه، از دست می‌دهد.

سوسیالیسم آزادیخواهانه را ما تئوری و پراتیکی می‌دانیم که از نو باید خلق شود. پس بر خلاف سوسیالیسم‌های پیشین، نسخه از پیش حاضر و آماده‌ای نداریم که با تجویز آن به جامعه‌ی بیمار، سعادت و بهروزی، خود به خود حاصل شود. این سوسیالیسم، جنبش عملی و فکری نهادهای مشارکتی جامعه مدنی است که می‌خواهد اشکال نوین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در گسست از سرمایه‌داری و فراروی از آن کشف و خلق کند.

در ایران، سوسیالیسم انتقادی، انقلابی و آزادیخواه چیزی بیش از این نخواهد بود. او باید از یک سو برای دمکراسی و آزادی، برای جمهوری، لایسیته و عدم تمرکز سیاسی، برای حقوق بشر، حقوق زنان و حقوق اقلیت‌ها، مبارزه کند و از سوی دیگر این پیکار دمکراتیک و آزادیخواهانه خود را باید با:

۱- مبارزه برای دخالته‌گری مردم و به ویژه زحمتکشان از طریق خود-سازماندهی آنان،

۲- مبارزه برای عدالت اجتماعی و دفاع از حقوق و منافع زحمتکشان،

۳- مبارزه برای ایجاد اشکالی نو و بدیع برخاسته از درون جنبش‌های مشارکتی اجتماعی، تلفیق و همگام کند.

در این صورت است که ما وظایف خود را به مثابه‌ی آزادیخواهان سوسیالیست انجام می‌دهیم.

پانویس‌ها:

۱- بهتر می‌بود که آقای راسخ به جای روزا لوکزامبورگ به ولتر، بنژامن کنستانت و یا تکویل استناد می‌کردند که متفکرانی طرفدار رفرم و لیبرالیسم بودند. بازی ژیمناستیک بسیار دشواری است که از یک سو مدافع سرسخت رفرم و راه‌حل‌های گام به گام باشیم و بگوییم «انقلاب بی انقلاب» و از سوی دیگر، در دفاع از این تزه‌ها، ارجاع به کسی دهیم که رساله «رفرم اجتماعی یا انقلاب» را نوشته و خود یکی از بزرگترین تئوریسین‌های مارکسیست انقلاب بوده و در عمل نیز قیام مسلحانه‌ی کارگری در آلمان را پس از جنگ جهانی اول رهبری کرده و جان خود را نیز در راه انقلاب داده است.

۲- تروتسکی در کتاب «استالین» خود به داستانی اشاره می‌کند که ذکر آن در این جا بی‌مورد نیست. در ماه سپتامبر ۱۹۱۷ یعنی پیش از قیام اکتبر و در زمانی که بلشویک‌ها و لنین هنوز به قیام فکر نمی‌کردند و با سایر نیروها چون منشویک‌ها و اسارها بر سر ائتلاف در بحث و جدال به سر می‌بردند، اتفاقی می‌افتد که نشان دهنده‌ی وضع عمومی انقلابی در روسیه و ذهنیت حزبی و رهبران در آن زمان بود. تروتسکی می‌نویسد:

«۱۴ سپتامبر، روزی که می‌بایست کنفرانس دمکراتیک در پتروگراد برگزار شود... کروپسکایا (زن لنین- مترجم) چند روز پیش از آن، مخفیانه به دیدن لنین در فنلاند رفته بود. در واگن‌هایی که مملو از سربازان بود، همه از قیام صحبت می‌کردند و حرفی از ائتلاف زده نمی‌شد». سپس تروتسکی به نقل از کروپسکایا می‌نویسد: «هنگامی که گفته‌های سربازان را برای لنین بازگو کردم، چهره‌ی او به فکر فرو رفت و پس از آن، با وجود این که از مسایل دیگری سخن می‌راند، اما هیچگاه حالت فکور او محو نشد. روشن بود که او در باره‌ی مسئله‌ی صحبت می‌کرد اما به چیز دیگری می‌اندیشید، او به قیام فکر می‌کرد، به چگونگی تدارک هر چه بهتر آن». سپس تروتسکی خود ادامه می‌دهد: «روز افتتاح کنفرانس دمکراتیک... لنین نامه‌های معروف خود را برای کمیته مرکزی ارسال می‌دارد: «بلشویک‌ها باید قدرت را به چنگ آورند» و «مارکسیسم و قیام». این بار او خواهان اقدام‌های فوری شده بود: قیام سربازان و کارخانه‌ها، دستگیری اعضای حکومت و کنفرانس دمکراتیک و تصرف قدرت سیاسی». تروتسکی، از کتاب «استالین»، ص ۷۹ انتشارات ۱۰/۱۸، چاپ فرانسه.

۳- «رفرم قانونی و انقلاب، شیوه‌های متفاوت پیشرفت تاریخی که بتوان به میل خود از سفره‌ی تاریخ برگزید، همان طور که سوسیسی‌های داغ یا سوسیسی‌های سرد را انتخاب می‌کنیم، نبوده، بلکه عوامل (فاکتورهای) متفاوت انکشاف جامعه طبقاتی هستند، پیش‌شرط و مکمل هم می‌باشند در عین حال که یک دیگر را حذف می‌کنند...». روزا لوکزامبورگ -رفرم اجتماعی یا انقلاب- صفحه‌های ۸۴-۸۵، انتشارات اسپارتاکوس، چاپ فرانسه.

۴- «پادشاهانی که تشنه عظمت و ثروت بودند، دولت‌هایی که برای سرکردگی مبارزه می‌کردند، بازرگانان و بانکدارانی که به پولدار شدن تشویق

می‌شدند، این‌ها نیروهائی بودند که به تجارت پر و بال دادند، فتوحات و جنگ‌ها را دامن زدند، غارت و چپاول را به طرز سیستمانه‌ای اعمال کردند و سرانجام ولگردان را محبوس کردند تا آن‌ها را ملزم به کار نمایند». میشل بو (Michel Beau) -تاریخ سرمایه‌داری از ۱۵۰۰ تا به امروز، انتشارات پوئن، چاپ فرانسه.